

فلسفه در چه فضایی امکان رشد ندارد؟

«اجاره‌نشینی فکری» فلسفه را عقیم می‌کند

حمیدرضا یوسفی

استاد دانشگاه پوتسدام آلمان و متخصص فلسفه میان‌فرهنگی

۱ یکی از پرسش‌هایی که در گفتمان‌های متعدد علوم‌انسانی به آن پرداخته شده رابطه «فرهنگ» و «فلسفه» است. حال پرسش این است که فلسفه چیست؟ و در چه فضایی می‌تواند رشد کند؟ باید بدانیم که «فرهنگ» یک نرم‌افزار است و به خودی‌خود وجود خارجی ندارد. این اندیشه‌ورزی و حضور فعال انسان است که فرهنگ می‌آفریند، دانش تولید می‌کند و به تبیین ساختار هستی و نقش خود در آن می‌پردازد. آنچه که در زبان یونانی «فلسفه» و در زبان فارسی «اندیشه‌ورزی» نامیده می‌شود، اشاره روشمند به‌همین امر است. لذا برای ترسیم رابطه بین فرهنگ و فلسفه جای واژه «فلسفه» را با واژه «اندیشه‌ورزی» عوض می‌کنم. زیرا فلسفه همان «اندیشه‌ورزی هدفمند مبتنی بر روش» است.

۲ وضع فرهنگ و فلسفه در هر قوم، ملت و جامعه‌ای با نوع اندیشه‌ورزی افراد آن نسبتی مستقیم دارد. هرچه افراد یک جامعه به‌دنبال اندیشه‌ورزی فعالانه و جرح و تعدیل کنشگرانه داشته‌های خود باشند، به‌همان میزان فرهنگ و فلسفه آنان نیز از درجا زدن، درجا ماندن و بازتولید افکار تقلیدی و عاریه گرفته شده از این و آن، کمتر برخوردار خواهد بود.

هرچه افراد یک جامعه معانی فرهنگی و نوع اندیشه‌ورزی خود را درونی کنند و با نگاهی بیدار به این واقعیت پی‌برند که چگونه می‌توان آنها را هدفمند و مبتنی بر روش به‌کار گرفت و با شرایط منطبق کرد، بهتر خواهند توانست به فرهنگ و اندیشه‌ورزی خود روح و جان حرکت‌دهنده و کاوشگرانه ببخشند.

اینجاست که «فرهنگ» و «اندیشه‌ورزی» درهم تنیده می‌شوند و موجب تنظیم احساسات و رفتارها خواهند شد. بنابراین باید به این شناخت رسید که «فرهنگ» و «اندیشه‌ورزی» می‌توانند مکمل یکدیگر باشند. هیچ کدام از آنها خود به خود ایجاد، اجرا و بارور نخواهند شد، بلکه این تک تک افراد جامعه هستند که با توانایی‌های مسئولیت‌پذیر خود، خودیاری فکری را اندیشمندانه تبدیل به یک فرهنگ قوی، انعطاف‌پذیر و روبه‌رشد خواهند کرد.

فلسفه با معانی و

مفاهیم گسترده خود

فرزند کنجکاو و سختکوش

اندیشه‌ورزی است. از این رو،

تعاریف متفاوتی از فرهنگ و

فلسفه به‌عنوان فرزندان

اندیشه‌ورزی وجود دارد.

اندیشه‌ورزی و به بیانی دیگر

«میل به فلسفیدن» در فطرت

بشر نهاده شده است و

توانمندی‌های آن آفاق و گستره

عظیم هستی را دربرمی‌گیرد.

البته اندیشه‌ورزی و محصول

آن در بستر فرهنگی به‌وجود

می‌آیند و شکوفا می‌شوند. از

بزرگترین تولیدات تاریخ‌ساز

بشر تا ویرانگری‌های او،

محصول همین اندیشه‌ورزی

روشمند و هدفمند است.

اندیشه‌ورزی، بسترهای

فرهنگی به‌وجود می‌آورد و از

آن طریق خواسته یا ناخواسته

تحت تأثیر مستقیم و

غیرمستقیم آن قرار می‌گیرید.

یکی از ارکان اندیشه‌ورزی ایجاد

سلامت ذهن و بهداشت رفتار

فردی و جمعی است.

در مغز ما یک چهارضلعی

همپیوند «تفکر» و «حس» و

«احساس» و «شهود» فعال

است که کلیه رویدادهای

زندگی ما در گرو نوع استفاده از

آن قرار دارد. این چهارضلعی

کانون ایجاد تنوع شیوه‌های

اندیشه‌ورزی و باعث تفاوت

دیدگاه تک‌تک انسان‌ها است

و به همین دلیل است که

صحنه‌های زندگی، اغلب تبدیل به عرصه‌های نبرد بی‌پایان می‌شوند. جهان‌بینی انسان محصول کارکرد درهم تنیده این چهارضلعی است که در بسترهای مختلف فرهنگی متفاوت جلوه می‌کند. تنوع اندیشه‌ورزی در فرهنگ مسیحی با اسلامی که خود نیز جلوه‌های متفاوتی دارند، نشانگر این است که رویش درست اندیشه‌ورزی و فرهنگ‌سازی در همه ممالک به بیداری جامعه و شکوفایی شعور فردی و جمعی کمک می‌کند. کسانی که به بهانه «مدرنیته» یا «مدرن بودن» دنبال فرهنگ و فلسفه وارداتی هستند، هم در نظر و هم در عمل با اندیشه‌ورزی خداحافظی کرده‌اند و اجاره‌نشینی فکری می‌کنند.

۴ «جامعه اندیشه‌ورز» یک جامعه بیدار و خودانکاست که با عزت‌نفس عمل می‌کند. درحالی‌که اجاره‌نشین‌های فکری تسلیم تمدنی می‌شوند و خود را فاقد هرگونه اندیشه‌ورزی می‌دانند و از خودگردیزی فرهنگی و دگردوستی را گاهی زیر لوای «تعامل با جهانیان» دنبال می‌کنند.

این دیدگاه در عمل باعث عقبگرد اجتماعی بسیاری از استعداد‌های جامعه می‌شود که می‌توانند با تربیت و روشنگری مناسب چرخ‌های پیشرفت و تحول جامعه شوند. تجربیات یکصد سال گذشته نشان می‌دهد که این جهان‌بینی، آسیب‌هایی چون «سستی هویتی»، «فروریختگی عزت نفس» و «امتناع تفکر» به کشور وارد کرده است. بی‌خانمان‌های فکری معتقدند که «باید» برای متحول شدن همان مسیری را طی کرد که برخی کشورهای مغرب‌زمین طی کرده‌اند. «باید» یا کمک آنان صنعتی شد. «باید» یا کمک آنان قانون‌اساسی خود را متحول کرد. «باید» یا کمک آنان سیستم سیاسی کشور را به‌روز کرد و...

چیزی که اجاره‌نشین‌های فکری به آن بی‌توجه می‌مانند این است که آنان نمی‌توانند تجربه‌های تاریخی غرب را مثل خود آنان تجربه کنند و به‌همان نتایج با همان کیفیت برسند. برای آسیب‌شناسی این خودزنی می‌توان به اندیشه‌ورزی هدفمند و مبتنی بر روش روی آورد و آن را تبدیل به ارابه‌ای مقاوم برای فرهنگ‌سازی در زمینه‌های مختلف علمی و غیرعلمی کرد. ما در مقابل موارث فکری خود و نسل‌های بعدی مسئولیم. بی‌اعتنایی ما یعنی نادیده گرفتن تلاش‌های بنیانگذاران برای ایرانی که می‌خواهد به‌عنوان یک کنشگر واقعی در عرصه‌های مختلف جهانی نقش آفرینی کند.

■ جناب مجتبیایی، اهالی اندیشه، شما را به‌عنوان متخصص و استاد «فلسفه شرق» می‌شناسند اما بسیاری بر این باورند که فلسفه را نمی‌توان به «شرقی» و «غربی» تقسیم کرد. نظر شما در این باره چیست؟

من نیز معتقدم «فلسفه» شرق و غرب ندارد. چرا که فلسفه عبارت است از فکر کردن انسان درباره مسائلی که در زندگی با آن روبه‌رو است. حال این مسائل می‌تواند اجتماعی، فردی و شخصی یا حتی مسائل مربوط به هستی و وجود، علت و معلول و... باشد. از این‌رو است که بر این باورم فلسفه، شرقی و غربی ندارد. لازمه انسان بودن «فکر کردن» است و انسان شرقی و غربی هم، هر دو فکر می‌کنند.

■ پس چرا در آکادمی و دانشگاه‌های ما رشته‌های مجزای «فلسفه غرب» و «فلسفه شرق» تدریس می‌شود. تفاوت این دو شاخه از دانش در چیست؟

از دو لحاظ «فلسفه شرق» و «فلسفه غرب» تفاوت دارند. علت آن هم این است که فلسفه یک «وجه انسانی» دارد که در همه جای دنیا یکسان است و یک «وجه جغرافیایی و تاریخی» دارد که در جاهای مختلف، متفاوت است. آنچه انسان‌ها را جذب می‌کند «وجه انسانی» فلسفه است. به این علت هم است که این شعر منسوب به مولوی در همه جای دنیا مصداق پیدا می‌کند و می‌توان مدعی بود که فلسفه در این یک بیت خلاصه می‌شود:

از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود

به کجا می‌روم آخر نمایم وطنم

ملل مختلف همگی به «از کجا آمده‌ام» فکر کرده‌اند و هرکدام این «جا» را بر حسب شرایط محیطی، اجتماعی و جغرافیایی شان متفاوت دیده‌اند. به‌همین دلیل، وجه «تاریخی» و «جغرافیایی» فلسفه تنوع بسیار گسترده‌ای ایجاد کرده است. جغرافیا احکامی را به‌وجود می‌آورد که این احکام متناسب با شرایط آن محل است. بنابراین، فلسفه‌ای که در هند به‌وجود می‌آید، تفکر انسان هندی را چ به شرایط خودش است و فلسفه‌ای که در اروپا و شمال آن به‌وجود می‌آید متناسب با شرایط جغرافیایی و تاریخی آن سرزمین است. اینجا است که می‌توان فلسفه را به «شرقی» و «غربی» تقسیم کرد.

تفاوت فلسفه‌ها بر مبنای وجه جغرافیایی و تاریخی آنان به قدری زیاد است که نه در یک کتاب و یک دایره‌المعارف که در ده‌ها دایره‌المعارف هم جمع نمی‌شود. از این رو، اگر برا اختلاف‌ها متمرکز شویم، در عمل راه به جایی نخواهیم برد. بنابراین برای درک فلسفه هر سرزمینی باید کلیات را در نظر گرفت؛ به‌عنوان مثال، فلسفه هند به پرسش «ز کجا آمده‌ام؟» چگونه پاسخ می‌دهد؟ و مبدأ را چه می‌داند؟ و یونانی، چینی، مسلمان، یهودی، مسیحی ... هر یک این مبدأ را چگونه می‌بیند؟

■ تعدد در «تعاریف فلسفه» به ابعاد تاریخی و جغرافیایی آن باز می‌گردد؟

بله، به‌همین دلیل است که یک تعریف واحد از فلسفه در عمل امکان ندارد. بسیاری این کوشش را کرده‌اند اما در عمل به نتیجه نرسیده‌اند. از زمان پیش از سقراطی‌ها سعی شد به «چستی فلسفه» پاسخ دهند و در آن زمان کلمه «فلسفه» یا «فیلسوفیا» به معنای «دوستداری حکمت» تعریف شد؛ حکمت یعنی جست‌وجو در چرایی‌ها و یافتن پاسخ برای این چرایی‌ها.

■ شما چرا چنین عمیق و گسترده مطالعه‌تان را معطوف به «فلسفه شرق» کردید؟

چون در جوانی تا حدودی پیرامون فلسفه غرب مطالعاتی داشتم، کنجکاو، مرا به‌سمت فلسفه شرق کشاند. خواستم ببینم شرقی‌ها به پرسش «از کجا آمده‌ام/ آمدنم بهر چه بود» به کجا می‌روم... چگونه پاسخ می‌دهند. که متوجه شدم به این پرسش‌ها، پاسخ‌های مختلفی داده شده است. هر پاسخی شاخه شاخه شده و شاخه‌های مختلف به‌وجود آورده است، این است که نمی‌توان در فلسفه شرق هم به یک پاسخ واحد، رسید. من صرفاً برای کنجکاوی به سراغ «فلسفه شرق» رفتم.

■ اینکه مادر فلسفه به جواب‌های قاطع نمی‌رسیم از جمله در همین «تعریف فلسفه»؛ آیا این روند برای فیلسوفان و اهالی فکر روندی فرسایشی و ناامیدکننده نخواهد بود؟

اگر شما جواب‌های کامل و قاطع را در فلسفه پیدا کنید، زندگی و فکر کردن تمام می‌شود. انسان تا وقتی زنده است که فکر می‌کند و فلسفه می‌سازد. فلسفه تنها متعلق به طبقه تحصیلکرده و فیلسوفان نیست. گاهی یک فرد عادی و عامی و غیرفیلسوف هم پرسش‌هایی فلسفی برای مسائلش دارد.

شاید ذکر این خاطره دور از لطف نباشد: زمانی که در اراک معلم بودم یک روز با یک کامیون نفتکش از فراهان به سمت تهران سفر کردم و ساعتی را با راننده آن کامیون گذراندم. وقتی با او همکلام شدم از من سوالاتی پرسید که دریافتم این راننده، خود یک فیلسوف است و درباره وجود خود، هستی و چه باید کرد، پرسش‌های جدی دارد. این است که معتقدم انسان مادامی که زنده دارد و نفس می‌کشد، فلسفه می‌سازد.

گفت وگو با فتح‌الله مجتبیایی در آستانه روز جهانی فلسفه

طلاق عاطفی فیلسوفان از دنیای امروز

«فلسفه شرق» به چه نیازی از انسان امروز پاسخ می‌دهد؟



امیرحسام زار افشار، «ایران»

مریم حاجیان

فتح‌الله مجتبیایی از دغدغه‌مندان تاریخ ادیان و فلسفه شرق بویژه فلسفه هند است و برای درک فلسفه شرقی، سفرهای متعددی به هند و پاکستان داشته است. او دکترای تاریخ ادیان و فلسفه شرق خود را از دانشگاه هاروارد اخذ کرده و هم اکنون عضو هیأت علمی بنیاد دایره‌المعارف بزرگ اسلامی و همچنین عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. از او، بیش از ۲۰۰ عنوان کتاب، مقاله، شعر و نقد کتاب در قالب تألیف، ترجمه و تصحیح منتشر شده است. به‌تازگی هم کتاب «شهر زیبای افلاطون» به قلم او و به همت نشر هرمس وارد بازار شده است که در این اثر عنوان می‌کند افلاطون به‌عنوان پدر فلسفه غرب، از «اندیشه ایرانی» تأثیر گرفته است. مجتبیایی معتقد است افکار این فیلسوف بزرگ تحت‌تأثیر نظریه سیاسی در ایران باستان بوده و در فلسفه او ردپای بن‌مایه‌های فکر ایرانی را می‌توان یافت. در آستانه روز جهانی فلسفه (سومین پنجشنبه از ماه نوامبر) با فتح‌الله مجتبیایی به گفت‌وگو نشستیم و در حالی که به گرمی و صمیمیت میزبان ما شدند از ایشان پرسیدیم چرا یک عمر پژوهش خود را به «فلسفه شرق» معطوف کردند؟ چقدر فلسفه شرقی می‌تواند برای انسان امروز رهایی‌بخش و برای مسائلش گره‌گشا باشد؟ و اساساً «فلسفه» به چه نیازی از انسان امروز پاسخ می‌دهد؟

ما دیگر آن آدم‌های قدیم نیستیم و فلسفه شرق و... هم دیگر گره‌گشای مسائل امروز ما نیست. ممکن است از فلسفه شرقی لذت ببریم اما واقعیت این است که این فلسفه دیگر با زندگی امروز سروکار ندارد؛ چراکه معنی انسانیت با تکنولوژی‌های جدید در حال عوض شدن است و چنین انسانی رستگارش سخت و پیچیده شده است؛ چون بشری که بتواند ارزش‌های اخلاقی را بپذیرد و به آن، تمام و کمال بپردازد کم‌رنگ و شاید ناپیدا شده است و این گره، براحتی تنها با فلسفه و فلسفه‌ورزی فیلسوفان باز نمی‌شود

شما بشنویم این اشتراک‌ها چه مواردی هستند؟
من اشتراک‌ها را خیلی کمتر از اختلاف‌ها دیدم. اشتراک‌ها در این پرسش‌ها است که آیا آغاز این جهان در زمان یا بیرون از زمان بوده است؟ آیا آغاز کائنات در مکان بوده یا بیرون از مکان است یا خود زمان و مکان است؟ اینها است که این مشترک‌ها را می‌سازند. اما بسیار محدودند و به محض ورود به این مشترک‌ها به هزاران اختلاف برخورد می‌خورد. سوالات کلی، وجودی و اگزیستانسیل پرسش‌های مشترک است که جواب‌های تقریباً مشابهی را هم به‌دنبال دارد. شباهت‌ها همه جا هست، اما به مجرد اینکه شما وارد آن ساله شوید یک مرتبه می‌بینید که اختلاف‌ها چقدر زیاد می‌شود.

پیش‌تر این پرسش‌ها را «شونریو سوزوکی» مطرح کرد، او یک محقق بودایی ذهن بود البته همدرس من نبود و تنها در یک کلاس، همدرس بودیم. او می‌کوشید در نسبت مسیحیت و بودایی نکاتی پیدا کند. «هاجیمه ناکامورا» هم که از دوستان من بود و تا زنده بود با هم مکاتباتی داشتیم، کتابی راجع به مسیحیت و بودایی و موارد مشابهت آنها به همان روشی که سوزوکی پیش گرفته بود، در دستور کارش قرار داد و مشابهت‌های دیگری پیدا کرد. او حتی این مشابهت را در داستان‌ها و افسانه‌ها ردگیری کرد. اما به او گفتم، شاید در ظاهر مشابهت‌هایی به نظر برسد اما وقتی از سطح ظاهری بگذریم، به یک دنیا تفاوت و اختلاف برخوردیم خورد.

■ برخی معتقدند که فلسفه‌های شرقی به عرفان گرای می‌شوند و بیشتر ساخت فردی را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند. شما چقدر با این اظهارنظر همدل هستید؟

تمام عرفان‌ها، چه عرفان بودایی، چه هندی، چه اسلامی و چه مسیحی همگی همچون شاخه‌هایی هستند که در کنار بدنه اصلی رشد می‌کنند و همه، عکس‌العملی نسبت به آن بدنه اصلی دارند و اسلام یکی از آن بدنه‌های اصلی است. نخستین کسانی که درباره اسلام فکر کردند و کتاب نوشتند، نسبت به ریا و تظاهر به دین و به تعبیری سوءاستفاده از دین، عکس‌العمل‌هایی نشان دادند؛ این عکس‌العمل‌ها گاهی به‌صورت اعتراض‌های انقلابی و اجتماعی بود و گاه به زیرزمین می‌رفت و سپس از زیر زمین به‌صورت مذاهب و مکاتب عرفانی بیرون می‌آمد؛ برای مثال، عرفان اسلامی که دین‌چیزت دوره اصلی آن در قرن پنجم و ششم بود، عکس‌العملی بود به زهدنمایی‌ها، زهدفروشی‌ها، دین‌فروشی‌ها، ریاکاری‌ها و فریب‌کاری‌های طبقه‌ای که در آن زمان از دین سوءاستفاده می‌کردند و عرفان اسلامی از نقد این رفتار برآمد و بهترین و روشن‌ترین جلوه‌اش را می‌توان در اشعار حافظ دید. هیچ کس به اندازه حافظ زاهد و صوفی را به نقد نکشیده است.

اما فلسفه عرفان هندی بسیار جالب است و تمام مکتب‌های عرفانی دنیا را در خود دارد. این عرفان، در مورد طبقات اجتماعی، اینکه چطور این طبقات باید باهم ارتباط برقرار کنند و شرایط ورود به طبقه به طبقه دیگر چیست مسائل جامعه‌شناسی مختلفی را مطرح می‌کند. ماکس وبر هم کتابی در مورد ادیان هندی دارد که در آن فقط روابط اجتماعی بین طبقات اجتماعی مطرح شده است. به این اعتبار، هند، جامعه‌شناسی گسترده‌ای دارد و تقریباً درباره تمام امور اجتماعی آثار قابل تاملی را تدوین و تألیف کرده است.

■ یعنی به اعتقاد شما، از دل یک فلسفه شرقی می‌تواند تحول اجتماعی رخ دهد؛ همان‌طور که فلسفه غرب منجر به تحولات اجتماعی شد؟

بله. گاندی تحولات اجتماعی در جامعه هند را رقم زد و البته احتیاجات فرهنگی و اجتماعی هندی بود که گاندی را به‌وجود آورد. تحولات اجتماعی که گاندی ایجاد کرد، انقلاب نبود، اصلاح بود؛ چون اساساً طبیعت هندی با انقلاب و خشونت مخالف است و در زمانی که گاندی بود خونی ریخته نشد. مهم‌ترین خونی که برای آزادی هند ریخته شد، خون خود گاندی بود. البته پیش از آن انگلیسی‌ها، مسیحی‌ها را به جان مسلمانان و مسلمانان را به جان هندوها انداختند، خونریزی‌هایی شد اما زمانی که گاندی بروز اجتماعی و سیاسی پیدا کرد همه را آرام کرد و بعد، اصلاحات خود را به نتیجه رساند. اینها همه به علت وجود افکار و اندیشه‌های اصلاح‌گرایانه و صلح‌جویانه در فلسفه و عرفان هندی است.

■ خشونت و جنگ که در دنیای امروز برجسته شده، چقدر ناشی از به محاق رفتن فلسفه بویژه رویکرد اصلاح‌گرای‌های جدید در حال عوض شدن است؟

به فلسفه شرقی ربطی ندارد بلکه این نظام سرمایه‌داری است که به‌جای اخلاق «منفعت» را برجسته کرده است. در دنیای امروز، تحت‌تأثیر «منش منفعت‌طلبانه»، اغلب افراد جز منفعت و پول چیز دیگری نمی‌شناسند که این امر نتیجه رسوخ افکار سرمایه‌داری در اغلب جوامع بشری است. متعاقب آن هم، ارزش‌های اخلاقی فراموش شده و معلوم نیست که با این شرایط آیند شریعت چه خواهد شد.

■ در این وضعیتی که شما توصیف کردید که مفاهیم اخلاقی فراموش شده، «فلسفه شرقی» چقدر می‌تواند برای ما رهایی‌بخش و برای مسائل امروز ما افق گشا باشد؟

ما دیگر آن آدم‌های قدیم نیستیم و فلسفه شرق و... هم دیگر گره‌گشای مسائل امروز ما نیست. ممکن است از فلسفه شرقی لذت ببریم اما واقعیت این است که این فلسفه دیگر با زندگی امروز سروکار ندارد؛ چراکه معنی انسانیت با تکنولوژی‌های جدید در حال عوض شدن است و چنین انسانی رستگارش سخت و پیچیده شده است؛ چون بشری که بتواند ارزش‌های اخلاقی را بپذیرد و به آن، تمام و کمال بپردازد کم‌رنگ و شاید ناپیدا شده است و این گره براحتی تنها با فلسفه و فلسفه‌ورزی فیلسوفان باز نمی‌شود.